

نکند باز به سراغ پنجه آمده‌ای

سید رامین حسینی

تاب
انتشارات تاب

پنجرہ شعر امروز

سرشناسه: سیدرامین، علوی
عنوان و نام پدیدآور: بکند باز به سراغ پنجره آمده‌ای / سیدرامین علوی
مشخصات نشر: تهران: انتشارات مایا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۶۴ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۶-۳۵۷-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴
ه. ب. کنگره: ۱۳۹۷ ن ۱۸۵۲۷ / PIR۸۳۵۴
ردیف دیوبی: ۱۴۲/۱۸۱
شماره کتابخانه: ۵۴۲۶۷۵۵



نکند باز به سراغ پنجره آمده‌ای

سیدرامین علوی

نشر: مايا

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شایک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۶-۳۵۷-۷

ایتوگرافی، چاپ، صحافی: ترنج

• سفحه آرایشی: گروه هنری مایا

طرح جلد: مریم زراعت پیشہ، مکین ریل جلد: بہنام تاج میرریاحی

وہاں تار: یوسف خوش نظر

چاپ برای نام محفوظ می باشد.

اقتطاط يا ما:

 maynard

919012.1.0.0.216641.014

 nashr_maya

 nashrmaya@gmail.com

دفتر و فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب، فخر رازی، شهدای زاهدان مری غربی، شماره ۸۸، تلفن: ۶۶۴۱۰۸۱۴

فروشگاه: ۱، خیابان شریعتی، نرسیده به دولت، شماره ۱۵۷۱، تلفن: ۲۲۶-۲۵۵۵

فروشگاه ۲: خیابان کریم خان زند، خردمند جنوبی، نبش کوچه یگانه، کافه کتاب فراموشی، تلفن: ۸۸۸۴۲۰۶۰

مقاله:

مفهوم خواستن به از جایگاه ضعف در توانستن آمده بود، امید به زندگی را زنده می‌کرد. بزرگترین عامل پویش انسان برای نیل به اهداف خود بود.

آنگاه که آدمی مانعی در راه خود می‌دید و گاهی متوهم از آنچه در درون خود احساس می‌کرد، دیدار انگ‌رزش مضاعف می‌شد. تا شاید امیدهای از دست رفته‌اش را دوباره بازیافت.

و این بن‌بست‌های کوچک و بزرگ عامل پیدایش می‌شد. برای آنچه نبود و گاهی نیست. آنگاه انسان در پیویر شدن، روح و گاهی دنیای بیرونش به خواستن پناه می‌برد. تا حفره‌های خستگی‌اش را پر کند.

و این انسان متوهم، زمان را سپری می‌کرد برای درهم نهیدن آنچه وجود داشت. برای رسیدن به آنچه به آن نرسیده بود. آنگاه به عنصر جدیدی دست می‌یافت. عنصری به رنگ وجودش، به رنگ کاستی‌هایش، آن چیزی که برای او خواهش بود.

پس یکی پرواز می‌کرد در اوج آسمان، دیگری خود را وا می‌رھاند از آنچه دل بسته بود و گاهی به خودش رجوع می‌کرد. به دنیای نامتناهی درون و گوش فرا می‌داد به ناتوانی‌اش، به ضعف‌هایش

به محدودیت‌هایش، به خودش، به درونش و آنکه بال می‌رهند، روزی به فرش می‌نشست و آنکه خود می‌رهند، به خود می‌آمد و آنکه به خود گوش فرا می‌داد، به درونش، به نقص‌هایش، به گفت و شنودهای درونی‌اش، عمق می‌یافت، درد می‌کشید و رشد می‌کرد. و اما هیچ کدام زمان را باز نمی‌یافت و انسان تبدیل می‌شد. از کودک به جوان، و به پیری می‌رسید، و سرانجام...

اما همیشه چنگ می‌زد به خواستن؛ حتی چیزی که ما برای آنها

نیستیم.

اما این سؤال همیشه بود.

چه کاری به آنچه می‌خواستم رسید؟

ضعف من به بود.

خواستن...

ضعف ما این بود، خواستن...

دختری زیبا؛

مردی قد برافراشته؛

لعل لبی برافروخته؛

...

و اما انسان تمام می‌شد، درون آغوش‌های هم پیوسته، درون

لحظه‌های مکرر...

پس هیچ شد!

و زندگی زنده‌ها را کشت!

وقتی نمی‌خواستیم زندگی کنیم و هر چیز را سرچایش بگذاریم!